



چند سالی بود که مهندس حق شناس، سرتیپ ریاحی و من در ایام تابستان به اشتراک باغی در شمیران کرایه می‌کردیم. در تابستان ۳۲ باغمان در زعفرانیه شمیران بود. باغ کوچکی بود که سه اتاق، یک سالن و باغچه کوچکی داشت. هر یک از ما یک اتاق داشتیم و اکثراً شب‌ها در باغچه با هم می‌نشستیم.

در این سال مهندس حق شناس وزیر راه است، سرتیپ ریاحی به تازگی رئیس ستاد ارتش شده و من هم یک وکیل مستعفی هستم. در این اواخر اکثر شب‌ها ریاحی به ستاد ارتش می‌رفت و اغلب همانجا می‌خوابید. در این شب به خصوص دخترش نفیسه که در آن موقع ۵ یا ۶ ساله و در مدرسه شبانه‌روزی بود برای گذراندن چند روزی نزد پدر آمده بود، بنابراین ریاحی به خانه آمد و تا ساعت ۱۰ (تقریباً) آنجا بود. البته هم او و هم ما ناراحت بودیم و با صحبت‌هایی راجع به کودتا حضور او در ستاد لازم می‌شمردیم. در این موقع تلفن زنگ زد و با ریاحی صحبتی شد. او فوراً دخترش را که در گوشه‌ای به خواب رفته بود به اتاق خودش برد و خانه را ترک کرد. یکی دو ساعت بعد حق شناس و من هم به اتاق‌های خود رفتیم. در حدود ساعت یک بعد از نیمه‌شب نور زیاد مرا از خواب بیدار کرد و متوجه شدم که تمام خانه مثل روز روشن است. اول به نظرم آمد خانه همسایه آتش گرفته. نزدیک در اتاق رفتیم، دیدم حق شناس با ربدوشامبر بین دو نظامی با تفنگ در حرکت است. چند لحظه بعد خود من هم به او پیوستم و ما در اتومبیل نهاده در اتاق نگهبانی قصر سعدآباد پیاده کردیم. در آنجا به دکتر حسین فاطمی برخوردیم. کودتا انجام گرفته بود و ما جزو توقیفی‌های اول بودیم و منتظر رسیدن دیگران. ولی هیچ‌گونه نگرانی و اضطرابی نداشتیم و دکتر فاطمی و حق شناس که هر دو جوک‌گو [بوده] و قصه‌های خوشمزه می‌دانستند می‌گفتند و می‌خندیدیم. در حوالی ساعت ۵ یا ۶ صبح سرتیپ اسماعیل ریاحی که از اقوام نزدیک سرتیپ تقی ریاحی بود با اتومبیل آمد و گفت کودتا موفق نشده است و ما را به خانه برد، لباس عوض کردیم و به سرعت در حدود ساعت ۶ یا ۷ صبح به منزل دکتر مصدق رفتیم.

ماجرای را شنیده‌اید: آمدن سرهنگ نصیری، دادن حکم عزل دکتر مصدق، گرفتار شدن و توقیف او و فرار شاه به بغداد و بعد از آن به رم بارها و بارها گفته شده است.

به تصور من اشتباه بزرگ کودتاچیان از اینجا سرچشمه می‌گیرد که آنها که حرکات ریاحی را کاملاً دنبال می‌کردند از آمدن او به خانه باخبر بودند ولی به علتی از خارج شدنش در ساعت ۱۰ آگاه نشده‌اند و نمی‌دانستند که او در ستاد است و فکر می‌کردند که او در خانه توقیف شده است یا اینکه خیلی دیرتر خبر به آنها رسیده و وقتی رسیده که چرخ کودتا به حرکت درآمده و دیگر جلوگیری از آن امکان نداشته است. سه روزی که گذشت با تمام وقایع چند ساله مبارزات نهضت ملی به کلی متفاوت است. همه عصبانی و ناراحت، عده‌ای سرگردان، عده‌ای متخیر، حمله به شاه که در اقدامات قبل از ۲۵ مرداد هیچ‌گاه از طرف جبهه ملی حتی با ایما و اشاره هم دیده نمی‌شود با شدتی روزافزون شروع می‌شود.

البته پس از قضایای سی تیر شاه در جبهه مخالف دکتر مصدق قرار داشت مرکز و تکیه‌گاه مخالفین او بود، مع‌هذا چه خود دکتر مصدق و چه یارانش از حمله علنی به شاه خودداری می‌کردند. اینجا و آنجا گله‌گزاریهایی دیده می‌شد، ولی پس از ۲۵ مرداد وضع به کلی عوض می‌شود. شاه فرار کرده است.

در موقعیتی که ملت در مبارزه‌ای حیاتی با بیگانگان درگیر است وطن را رها کرده و به خارج رفته است، عهد خود را با مردم ایران شکسته، مقامی که ملت ایران به او تفویض کرده و او را سلطان خود دانسته است رد کرده است. البته او ادعا می‌کند که من نخست‌وزیر را معزول کردم، نخست‌وزیر دیگری گماشتم و به اعتراض به این طغیان و یاغیگری از ایران خارج شدم، ولی حقیقت این است که روح دموکراسی با این اختیاری که شاه به وسیله یک مجلس مؤسسان فرمایشی به خود داده مغایرت دارد و مشروطه‌خواهان حقیقی هیچ‌گاه این حق شاه را به رسمیت نشناخته‌اند.

عزل و نصب نخست‌وزیر با مجلس است نه با شاه. این مجلس است که با رأی تمایل شخصی را نخست‌وزیر می‌کند و با رأی عدم اعتماد وادار به استعفا می‌سازد. این حق عزل و نصب نخست‌وزیر که شاه چند سال قبل به خود داده، هیچ‌وقت مورد قبول مشروطه‌طلبان و دموکراتهای حقیقی نبوده است و بعد از تقاضای سی تیر کمیسیون ۸ نفره‌ای که با موافقت خود شاه قرار بود به اختیارات شاه رسیدگی کند می‌بایست در این موضوع هم تجدید نظر کند ولی یارانش در مجلس حتی از تشکیل کمیسیون جلوگیری کردند.

ولی با همه اینها اگر در خارج محیط دکتر مصدق دولت و اطرافیانش همه‌گونه شایعه‌ای در جریان بود، در داخل آن من هیچ‌وقت اسمی از عزل شاه و یا تأسیس جمهوری نشنیدم موضوع شورای سلطنتی ممکن است مطرح شده باشد، چون به ذهنم نمی‌آید که این اسم را شنیدم این هم کاملاً طبیعی است چون بالاخره باید مقامی، عنوانی، هیئتی، جای شاه را تا روشن شدن وضع بگیرد. ارکان مشروطیت به طور کلی تعطیل بردار نیستند.

ولی نمی‌توان منکر شد که در خارج هیاهو و شایعات زیاد بود. استعفای شاه حتی جمهوری هم شنیده می‌شد. اقدام به شکستن مجسمه‌های شاه و پدرش اگر به دستور دولت نبود بدون



## وقایع

# ۲۵ تا ۲۸ مرداد

از زبان مهندس احمد زیرک زاده





مقاومت مأمورین انتظامی انجام می‌گرفت و بدتر از همه محرکین اصلی آن افراد و یاران دکتر مصدق بودند گرچه جمعیت انبوهی که در پای مجسمه‌ها جمع شده بود نشان می‌داد که دستجات دیگری با افرادی خیلی زیاده‌تر و یا ناشناسان بی‌شماری در این کار شرکت داشتند چه احزاب طرفدار دولت یک‌صدم این عده هم عضو نداشتند.

در روز ۲۷ مرداد میتینگ بزرگی در میدان بهارستان برگزار شد. گویندگان در ایوان دفتر روزنامه جلالی نائینی که در ضلع شمالی آن میدان قرار داشت ایستاده و از آنجا برای مردم نطق می‌کردند. میدان بهارستان و کوچه‌های اطراف آن پر از جمعیت بود.

دکتر شایگان، دکتر فاطمی و مهندس رضوی نطق‌های جنجال‌برانگیز و شامل حملاتی به اقدام شاه ایراد کردند. از طرف حزب ایران بود دکتر سنجابی صحبت کند ولی در آخرین لحظه کسالتی به او دست داد و من به جای او صحبت کردم. من از آن سخنرانان زبردست نیستم که بالبداهه بتوانند مدتها صحبت کنند. برای من هر کنفرانس مدتی مطالعه و وقت لازم داشت، بایستی موضوعی را انتخاب کنم، مقدمه‌ای بچینم و با استدلال به نتیجه دلخواه برسم. برای این نطق حاضر نبودم، درباره آن فکر نکرده بودم از این جهت نمی‌دانستم چگونه شروع و به کجا خاتمه دهم.

به هر حال، بیشتر از چند دقیقه صحبت نکردم و نطقی بی‌جان و بی‌حرارت و بی‌محتوا ایراد کردم.

باری، روز ۲۸ مرداد فرا رسید. من از همان ساعت‌های اول روز در خانه دکتر مصدق بودم. در حدود ساعت ۱۰ و ۱۱ خبر حرکت دسته‌هایی از جنوب شهر که زنده باد شاه می‌گفتند به نخست‌وزیری رسید. دکتر مصدق در اتاق خودش بود و عده حاضر در آن روز در اتاق بزرگ پهلویی آن بودند. اشخاص مختلف نزد دکتر می‌رفتند و می‌آمدند. البته اخبار را به او می‌رسید و به وسیله آنهایی که رفت و آمد می‌کردند پخش می‌شد. به نظر می‌آمد که سرتیپ ریاحی خود را مسلط بر اوضاع می‌داند و نگران نیست. ولی رفته‌رفته خبرها بدتر شد و مخصوصاً چند نفر از آقایان حاضر به دکتر مصدق اصرار کردند که با رادیو پیامی بدهد و مردم را دعوت کند که به کمک او بیایند. امری که دکتر مصدق حاضر نشد انجام دهد و در طبیعت او هم نبود همچنان که در وقایع سی تیر هیچ‌گونه استمدادی از مردم نکرد. منتها در آن موقع مجلسی بود، فراکسیون نهضت ملی بود و این فراکسیون مرتباً مردم را از حوادث مطلع کرده و آنها را به مقاومت و مبارزه تشویق می‌کرد. این دفعه این عوامل وجود نداشتند. چرا دکتر مصدق حاضر نشد به مردم مراجعه کند؟ آیا همین طبیعت و عادت و سنتی که با آنها بزرگ شده بود برای توجیه کافی است؟ آیا دلایل دیگری دارد؟ مثلاً ممکن است مقاومت را بیهوده می‌دیده است. نه به این جهت که کمک مردم در آن روز بی‌فایده بود بلکه بالمآل بی‌فایده بوده است. در هر حال سوآلی است که من نتوانسته‌ام جواب دهم. با قیاس به خود توجیه آخری را می‌پسندم ولی من در قضاوت دکتر مصدق نمی‌توانم خود را پایه مقایسه قرار دهم.

به نظرم می‌آید دکتر شایگان، مهندس رضوی، دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، مهندس معظمی، مهندس حسینی از بین وزرا و یا نمایندگان دوره ۱۷ حضور داشتند، بشیر فرهمند رئیس رادیو و تبلیغات آنجا بود، کارمندان نخست‌وزیری هم بودند و البته کسانی دیگر که اسمشان در ذهنم نیست.

در حدود ساعت ۱۲ یا یک بعدازظهر (به طور کلی ذکر ساعت‌ها خالی از اشتباه نیست) سعید فاطمی به نخست‌وزیری آمد و دایی خود دکتر حسین فاطمی را با خود برد. در حدود همین ساعات هم کمی زودتر یا دیرتر خسرو سنجابی پدر خود را از آنجا برد. مابقی در حوالی ساعت ۲ ناهاری که از منزل دکتر آوردند با هم خوردیم و وضع را تقریباً تمام شده می‌دیدیم.

جمعیت کم‌کم به در نخست‌وزیری نزدیک می‌شوند و زد و خورد با توپ و تفنگ با محافظین نخست‌وزیری در می‌گیرد. اگر اسمی به خاطر باشد سرگرد اشرفی و سروان مهران در این روز فداکاری زیادی از خود نشان دادند و به خوبی در مقابل مهاجمین مقاومت کردند.

در این فاصله یک عمل دیگر هم انجام گرفته و بر تشتت افکار افزوده است و آن انتصاب سرتیپ دفتری به عنوان ریاست شهربانی است. این انتصاب که در هر حال به معنای سلب اعتماد از سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود باعث ضعف و تزلزل بیشتر شد، چون دفتری شهرت خوبی نداشت و علاوه بر ایرادات اخلاقی از نزدیکان شاه شمرده می‌شد. با این پیشامدها و با حملات شدید به خانه دکتر مصدق و گلوله‌باران شدن آن، ماندن دیگر جایز نبود. دکتر مصدق می‌گفت شماها بروید، من همین جا می‌مانم و از جای خود تکان نمی‌خورم. ما می‌گفتیم که

ممکن نیست شما را اینجا در دست رجاله‌ها رها کنیم. این بحث بیشتر از یک ساعت طول کشید و خطر را هر آن نزدیک‌تر می‌کرد. بالاخره چون دکتر دیدم حاضر نیستم بدون او حرکت کنیم، حاضر شد که با ما بیاید و از اتاق برای فرار بیرون آمدیم. مشه‌دی مهدی خدمتکار وفادارش نردبانی کنار دیوار حاضر کرد و ما یک‌یک از این نردبان به روی دیوار مشترک با خانه همسایه رفتیم. نردبان را برداشته و در خانه همسایه گذاشتیم و یک‌یک پایین آمده داخل آن خانه شدیم. عده‌ای زن و مرد در آن خانه بودند که میانه خوبی با دکتر مصدق نداشتند، بنای تند و بدگویی را گذاشتند. شاید هم فقط می‌ترسیدند که در دنبال ما مهاجمین به خانه آنها بریزند و خانه‌شان غارت شود. در هر حال نردبانمان را برداشتیم و به خانه دومی رفتیم. در این خانه هم خاطر من نیست به چه علتی توقف نکردیم و بالاخره در روی دیوار خانه سوم قرار گرفتیم. مهندس حسینی در همان خانه دوم از دیوار مشرف به کوچه پریده داخل کوچه شده و رفته بود. مابقی نردبان را در خانه سوم سرازیر کردند و یکی بعد از دیگری از آن پایین آمدند. خانه شامل باغچه‌ای بود که راه روی آجر فرش به عرض ۱/۵ متر آن را از دیوار ما جدا می‌کرد. در جلو ما در باغچه درخت و گلی نبود، زمینی هموار با خاکی نرم به نظر می‌آمد و کناره‌ای از آجرهایی که عمودی نصب شده بودند باغچه را از راه جدا می‌کرد. در یک لحظه به نظرم چنین آمد که من می‌توانم با پرش داخل باغچه شوم و چون زمین خاکی و نرم است لطمه‌ای نخواهم دید و از این جهت به خیال خود از نردبان پایین آمدن را به مسن ترها و یا آهسته‌روترها دادم و خودم به طرف باغچه پریدم. متأسفانه یک سانتیمتر کوتاه آمدم و پاشنه پای راستم به روی یک آجر عمودی کنار باغچه اصابت کرد و درد شدیدی احساس کردم. ولی باز راه افتادم و به سایر آقایان ملحق شدم. خوشبختانه این خانه آخرین مرحله فرار ما بود. در خانه فقط یک پیرمرد بود که می‌دانست صاحبخانه از ارادتمندان دکتر مصدق است. فوراً به صاحبخانه که گویا با فامیلیش در شمیران تابستان را می‌گذرانند تلفن کرد، او هم گفت که خانه را در اختیار ما بگذارد از این جهت همانجا ماندنی شدیم و جلوتر نرفتیم. حالا باید در حدود ساعت ۶ یا ۷ بعدازظهر باشد. تختی برای من تهیه کردند، تمام شب را تا صبح درد کشیدم. اظهار لطف خود دکتر، دکتر شایگان و مهندس رضوی را در جایی دیگر شرح داده‌ام ولی فردای آن شب برنامه‌ها عوض شد. منزل مادر معظمی‌ها در کوچه نزدیک به همان خانه پناهگاه ما بود.

خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده، پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنائی، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، دکتر خسرو سعیدی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۶، صص ۱۳۷-۱۴۲

۱. بودن این نردبان باعث بحث‌هایی شده است، ولی به نظر من خیلی منطقی می‌آید. هر کس در آن روز در آن خانه بود از ساعت دو بعدازظهر به بعد می‌دید که دیگر کار تمام است و دکتر مصدق باید تسلیم شود و عملاً کشته شود و یا فرار کند. آنهایی که سال‌ها با او بودند و او را خوب می‌شناختند می‌دانستند که تسلیم شدن نیست و فقط باید فرار کند. پس همه آنهایی که او را دوست داشتند و به او علاقه داشتند اگر ذره‌ای خونسرد بودند فکر فرار را می‌کردند و درصدد تهیه لوازم آن برمی‌آمدند. مشه‌دی مهدی که سالیان دراز در خدمت دکتر بوده او را خوب می‌شناخت. مردی خونسرد بود و با تمام حرکت می‌کرد. تعجبی نیست اگر با فکر و شعور خود این نردبان را تهیه و آماده کرده باشد. عیب کار بعضی‌ها این است که غیر از خود هیچ فرد دیگری را صاحب شعور و فکر نمی‌دانند. (توضیح زیرنویس از خود شادروان زیرک‌زاده است.)